گفت و گو با آزاده «حسین رضایی مقدم»

مجید مغازه‌ای

پدر، پسر، فراق...

حسین رضایی مقدم، آزاده ۴۲ ساله ای است که از سال ۶۲ تا ۶۹ یعنی حدود هفت سال در بند رژیم بعث عراق اسارت کشیده است. علاوه بر ۷۸ ماه اسارت، ۳۵ درصد جانبازی دارد و فرزند شـهید اسـت. او که هنگام اسارت عضو تیپ ۲۱ امام رضا(ع) گردان رعد از اسـتان خراسـان به فرماندهی شهید رضا پروانه از اهالی سبزوار بوده است، امروزه به شغل انبیا یعنی معلمی در مشهد اشتغال دارد. متن زیر بخش هایی از گفت وگو با این آزاده جانباز است.

***

*** از نحوه اسارت خود بگویید؟**

- سال ۶۲، کلاس سوم راهنمایی بودم که با تعدادی از دوستان بعد از ثبت نام، آموزش و توجیهات اولیه عازم جبهه شـدیم. چون سن کمی داشتم، پدرم هم همراه من آمدند. البتـه پـدرم قبلا هم به جبهه رفته بودند. من درچهار اسـفند ۶۲ در عملیات خیبر در جزیره مجنون در روستای القرنه که نیم ساعت با بصره فاصله داشت، اسیر شدم. همراه با پدرم اسیر شدیم که بعدا ایشان را از ما جدا کردند.

ما قرار بود روسـتای القرنه را بگیریم که حدود ۳۰ کیلومتر با ماشـین تا بصره فاصله داشـت. آن روز ما ۴۰ نفر بودیم. حدود سـه یا چهار صبح بود که پاسـگاه را گرفتیم و سربازها هم شب فرار کردند. تعداد زیادی اسیر گرفتیم که البته از مردم روستا بودند که صبح زود به سر کارشان می رفتند، ما مجبور بودیم آنها را بگیریم چون اگر آنها را نمی گرفتیم برای خودمان مشکل ایجاد می شد اما هیچ صدمه ای هم به آنها وارد نکردیم. صبح مهمات ما تمام شـد و نیروهای کمکی هم برای ما نیامد. یعنی دیگر حتی یک عدد فشـنگ هم نداشتیم. پل رابط شهر را هم بچه های ما نتوانسته بودند منفجر کنند لذا صبح عراقی ها آمدند و با آتش زیاد حمله کردند و ما هم که هیچ مهماتی نداشـتیم مجبور به عقب نشـینی شدیم .برای برگشتن به جزیره مجنون باید پنج ساعتی که پیاده آمده بودیم را به عقب بر می گشتیم، به همین دلیل ۵۰ اسیری که گرفته بودیم را به دلیل اینکه نه فرصت داشتیم و نه آنها نظامی بودند، رها کردیم. شروع به عقب نشینی کردیم چون در غیر این صورت کشته می شـدیم. در بین راه نیمی از بچه ها به شـهادت رسیدند؛ زیرا ما که فرار می کردیم عراقی ها از پشت سر با تانک به روی ما آتش می ریختند. بسیاری از بچه های ما شهید شدند و همان جا ماندند. از سوی دیگر متوجه شدیم که ما را از همه طرف محاصره کرده اند. به هرحال حدود ۲۰ نفری که مانده بودیم، اسیر شدیم.

***شما در این عملیات همراه پدرتان بودید؟**

- بله در این مسیر من و پدرم با هم بودیم. تا لحظه ای که ما را به اسارت در آوردند من و پدرم مجروح نشدیم، هنگامی که اسیر شدیم، دست های ما را بستند و به ما گفتند لباس های زرد رنگمان که متشکل از لباس بسیجی و بادگیرهایمان بود، در آوردیم و با یک زیرپوش شـدیم. حالا دیگر سـاعت ۱۱ صبح بود و ما اسیر شـده بودیم. دستانمان را بستند و ما را با نفربر به القرنه منتقل کردند. در القرنه اتوبوس آوردند و ما را به طرف بصره بردند.

در شهر هم شما را چرخاندند؟

- بله! در شهر هم ما را چرخاندند. برخورد مردم بصره با ما بسیار ناشایست بود در حالی که ما با اسرای آنها به خوبی رفتار کردیم و حتی آنها را آزاد کردیم اما رفتار آنها اصلا خوب نبود حتی آب دهان به ما می انداختند. حالا از سر اجبار صدام یا از هر دلیل دیگری بود، رفتار خوبی نکردند. به هر حال در بصره، من و پدرم را از هم جدا کردند؛ این جدا شدن هم به این ترتیب بود که عراقی ها شروع به نام نویسی ما کردند. پدرم همان اول که ما را دستگیر کردند، به من گفتند که خودشان نام خانوادگی اش را می گوید رضایی و به من گفتند که من نام خانوادگی ام را مقدم بگویم چون اگر می فهمیدند که ما با هم نسبتی داریم هر کاری ممکن بود انجام بدهند به همین دلیل عراقی ها نام مرا حسـین مقدم ثبت کردند و نام پدرم را هم عباس رضایی. بعد هم بر حسب اتفاق و یا هر دلیل دیگری که ما هم نفهمیدیم ایشان و تعداد ۲۰ نفر از اسرا را جدا کردند و به جای دیگری بردند.

***مگر در کل ۲۰ نفر نبودید؟**

- نه! وقتی به بصره رسـیدیم از مناطق دیگر هم اسـیر آورده بودند. از عملیات خیبر سه یا چهار هزار اسیر گرفته بودند که تعدادی از آنها به بصره و تعدادی هم به شـهرهای دیگر منتقل شده بودند. اما اسرایی که در بصره بودند شاید ۱۰۰۰ نفر بودند. همان موقع که اسـم نویسـی می کردند، از ما سوال کردند که آیا در این جمع فردی با دیگری نسـبت ندارد؟ آنجا بود که من می خواسـتم واقعیت را بگویم اما پدرم اجازه ندادند. من هم به این امید بودم که فردا باز پدرم را خواهم دید. آن موقع من حدود ۱۵ سال داشتم و به خاطر اینکه پدرم گفت، حرفی نزدم. پدرم هم همین امیدواری را داشت که فردا یکدیگر را می بینیم ولی متأسفانه از همان روز که ما را جدا کردند دیگر یکدیگر را ندیدیم. هم اکنون هم از ایشـان بی خبر هسـتیم. در آنجا هم از طریق صلیب سرخ پیگیری های فراوانی کردم. انگلیسـی یاد گرفته بودم، خودم صحبت می کردم. بعدها هم از طریق عراقی ها پیگیری کردم. اما نتیجه ای نگرفتم. چندین بار اردوگاه مرا عوض کردند، قول های زیادی هم دادند که ۲۰ روز دیگر ، یک ماه دیگر او را می آوریم ولی نتیجه ای نگرفتم.

***هنوز هم وضعیت ایشان مشخص نشده است؟**

-ایشـان مفقود بودند. سه چهار سـال قبل از طرف سپاه ما را خواستند و گفتند که دیگر اسیری در عراق نداریم. از ما پرسیدند که می خواهیم پدر ما را شهید اعلام کنند یا نه؟! البته زمانی هم که صدام هنوز بود، بنیاد به ما گفت که می خواهیم شهید اعلام کنیم که قبول نکردم و گفتم پدر من اسـیر بوده اسـت. اما این بار با خانواده مشـورت کردیم و بنا براین شـد که ایشـان را شهید اعلام کنیم. اگر هم زنده است، خدا حفظش کند و اگر هم شـهید شـده که خدا رحمتش کند. یادبودی برای ایشان گرفتیم و ایشان را شهید اعلام کردیم.

***بعد از جدا شدن شما از پدرتان چه شد؟**

-با همان اسـرایی که در بصره بودیم سـه- چهار روزی در این شهر ما را نگه داشتند. در ایـن چنـد روز از ما بازجویی می کردند که کـی بودیم، از کجا آمدیم و ... در کنار این بازجویی ها هم اذیت و آزارهای فراوانی به روا داشتند. عراقی ها فرهنگ پایینی داشتند به عنوان نمونه سربازهای عراقی در آفتابه آب می خوردند یا حتی قاشق نداشتند. آنها خیلی چیزها را در آنجا از ما یاد گرفتند.

***وضعیت غذا و جای خوابتان در بصره به چه شکل بود؟**

-جمعیت زیادی را در سـوله های کوچک جای دادند، تا ما را به بغداد منتقل کنند. در آنجا جای خواب نداشـتیم به همین دلیل به شـکل نشسته می خوابیدیم. عراقی ها یا جا نداشتند یا عمدا این کار را کرده بودند که ما را اذیت کنند. از نظر تغذیه هم، صبح ها چای می دادند و ظهرها هم غذا می دادند البته ما همین غذاها را هم نمی خوردیم چون سرویس بهداشتی مناسبی در آنجا نبود. به بغداد که رسیدیم ما را به استخبارات یا همان وزارت اطلاعات بغداد بردند. در آنجا هم تقریبا یک هفته ای بودیم. در استخبارات کسانی که هیکل مناسبی داشتند و نشان می داد که ممکن است پاسدار یا کاره ای باشند، اذیت می کردند. به همین دلیل به ما کاری نداشتند چون سن و سال کمی داشتیم.

***یعنی در بغداد کمتر شکنجه شدید؟**

- در کل مـن زیـاد کتک نخوردم. علتش هم این بود که از آن تونلی که سـربازهای عراقی درست می کردند و ما را کتک می زدند به راحتی فرار می کردم چون کوچک بودم. ولی یکی از دوستان بود که می گفت اگر مرا یک بار دیگر این طوری کتک بزنند از بین می روم. بعد از اینکه یک هفته در بغداد بودیم و بعد از آن ما را به موصل بردند. در اردوگاه موصل دو، بچه های عملیات خیبر بودند. کل بچه های خیبر را به این اردوگاه آوردند که حدود دو هزار- دو هزار و ۵۰۰ نفر بودیم.

***امکان دارد کمی از فضای موصل دو برایمان بگویید؟**

- موصل دو اتاق نداشت، اما در عوض سالن زیاد داشت. ظاهرا به عنوان پادگان از آنجا استفاده می شد که روس ها آن را ساخته بودند. ساختمان دو طبقه و بسیار مجهزی برای افسران عراقی داشت. این اردوگاه حدود ۲۰ کیلومتر بیرون از شهر موصل بود در بخش اسرا طبقه پایین ۱۴ سالن داشت، طبقه بالا هم ۱۴ سالن. که به طور کل از قسمت بالا اجازه استفاده نداشتیم. در هر سالن هم ۱۲۰ تا ۱۳۰ اسیر بود.

***سالن ها چند متری بودند؟**

- بـرای مـا ۱۲۰ نفر برای هر نفر به اندازه کمی کوچکتر از یک تشـک ابری جا بود. شاید هر سالن حدود ۱۰۰ متر یا شاید هم بیشتر بود.

***پس تقریبا از لحاظ خوابیدن مناسب بود؟**

-تقریبا بله!

اردوگاه رمادی - نشسته اولین نفر سمت چپ

***چون در بعضی از اردوگاه ها حدود ۳۰ سـانتی متر بیشتر فضا برای خواب نبوده است.**

- نه این طور نبود. البته سـه ماه در موصل بودیم و در آنجا تقریبا برای هر نفر ۶۰ سانتیمتر جا بود. بعد از مدتی هر کسی که زیر ۱۶ سال بود جدا کردند و ما را با اتوبوس از آنجا بردند. در عملیات خیبر حدود ۴۰۰ نوجوان زیر ۱۶ سال حضور داشتند.به هر حال ما را از اسـرای موصل جدا کردند و به رمادی دو، اردوگاه اطفال بردند. من سـه سال در رمادی بودم. برای تبلیغات حتی در اردوگاه ما، مدرسه زبان های خارجی تاسیس کرده بودند و از ما می خواستند که به این مدارس برویم. در این مدت برای تبلیغات خبرنگاران زیادی به اردوگاه آمدند اما تمام این تبلیغات برعکس شـد. بچه ها به این مدرسـه نمی رفتند. اگر تلویزیون می آوردند، بچه ها تلویزیون را می شکستند چون از ما می خواستند که فیلم های مسـتهجن ببینیم و وقتی بچه ها تلویزیون ها را می شکسـتند در نهایت مجبور شدند، آنها را ببرند. برای مقابله با این اقدامات بعثی ها در این اردوگاه یک اعتصاب چهار-پنج روزه هم داشتیم که به وضع خیلی بدی صورت گرفت که نه آب بود و نه غذا.

***در این اردوگاه قرآن در اختیارتان بود؟**

- در موصل قرآنی نبود، فقط یک قرآن داشتیم که دست به دست می چرخید. هنوز صلیب سرخ ما را ندیده بود اما در رمادی صلیب سرخ بعد از شش ماه ما را دید. بعد از اینکه صلیب سرخ ما را دید کم کم برایمان قرآن و کتاب آوردند. مفاتیح و کتاب های دیگر را خود صلیب سرخ می آورد اما قرآن را عراقی ها به ما می دادند. مثلا خواندن نماز جماعت را برای ما ممنوع کرده بودند. یا اگر می خواستیم دعا بخوانیم به ما اجازه نمی دادند.

*** در موصل برای داشتن قرآن و یا سایر چیزها اعتراضی انجام ندادید؟**

- سه ماهی که ما در موصل بودیم هنوز در وادی این مسائل نبودیم اما بعدها مشکلات زیادی بود مثلا برای قرآن ، نماز، غذا و خیلی موارد دیگر اعتراضات زیادی انجام دادیم.

***کمی در مورد فضای رمادی برایمان بگویید؟**

- فضای رمادی با موصل متفاوت بود. در موصل سبزه و درختی وجود داشت ولی در چهار طرف اردوگاه دیوار بود و بیرون دیده نمی شد؛ ساختمانش هم دو طبقه و بلند بود اما در رمادی اردوگاه را در یک بیابان ساخته بودند و اطراف آن سیم خاردار بود و ما بیرون را می دیدیم. از سوی دیگر اردوگاه رمادی خیلی کوچک تر از موصل بود. در هر اتاق در اردوگاه رمادی حدود ۶۰ نفر بودند از نظر آب وهوا هم در رمادی باد و طوفان زیاد بود و هر روز صبح می دیدیم که طوفان به عنوان مثال یک وجب ماسه با خود آورده است.

*** برنامه هایی که در رمادی داشتید به چه شکل بود؟**

- نماز جماعت و دعا و حتی ورزش هم داشتیم. به شکل مخفیانه بعضی از بچه هایی که ورزش های رزمی یا هر ورزش دیگری بلد بودند آن را به سایرین آموزش می دادند و در اتاق تمرین می کردند که من هم جزو همین گروه بودم.

***در آنجا ادامه تحصیل هم دادید؟ یعنی با کسانی که در آنجا از شما بزرگتر بودند درس می خواندید؟**

کسـانی که هیچ سـوادی نداشتند بله آنها درس خواندند. ما با آنها کار می کردیم و خواندن و نوشتن به آنها یاد می دادیم. اما جدای از این مسائل کسانی بودند که در همین مدت اسارات حتی ده زبان خارجی هم یاد گرفته بودند. خودمان از همدیگر این زبان های خارجی مثل فرانسه، آلمانی ، انگلیسی و عربی را یاد می گرفتیم. برخی حتی به حدی این زبان ها را یاد گرفته بودند که با افراد صلیب سرخ به راحتی صحبت می کردند. در آنجا من هم کمی انگلیسی و آلمانی را یاد گرفتم و بقیه اوقات را بیشتر ورزش می کردم.

***برنامه غذایی شما به چه صورتی بود؟**

- در رمادی سـه نوبت غذا می دادند. صبح ها آش می دادند اما به اندازه ای نبود که سـیر بشـویم. آشـپزها از بین بچه های خودمان بودند. آنها مواد خام مثل گوشت یخ زده یا مرغ یا سایر اقلام تهیه غذا را می آوردند و ما خودمان در آنجا با حوصله آشپزی می کردیم چون وقت زیادی داشتیم و کار دیگری هم نداشتیم. حتی خود عراقی ها غذای خودشان را نمی خوردند و از غـذای مـا می خوردند چون می گفتند ما خیلی خوب غذا درسـت می کنیم. ظهرها هم همیشـه برنج همراه با مرغ یا خورشـت بود. شب ها هم چیزی شبیه لوبیا می دادند که البته مثل لوبیای درست و حسابی نبود فقط چیزی بود که شب گرسنه نخوابیم.

سه سال در رمادی بودم و باز من را به موصل بردند. تا آن زمان می ترسیدم خبری از پدرم بگیرم چون نگران بودم که او را نکشند. به صلیب سرخ گفتم و آنها گفتند اگر در اردوگاه ها باشـد او را پیدا می کنند. بعد از یک سـال صلیب سـرخ به من گفت که چنین شـخصی در اردوگاه هایی که تحت نظر آنهاست پیدا نکرده اند. مسئول اردوگاه مـا رائدعلی از شـیعیان بود و آدم بدی هم نبود. مـن جریان پدرم را به او گفتم. او هم بسیار تعجب کرد و گفت که چرا تا به حال این موضوع را مطرح نکردی وقتی دیدم که او خوب برخورد می کند با خودم گفتم کاش این حرف را زودتر به او گفته بودم. یکی دو سـالی که من خیلی پیگیری کردم یک روز یک آقایی را به اردوگاه آوردند که عضو حزب بعث بود. من را به دفتر او بردند و من داسـتان را برای او شـرح دادم. همان آقا گفـت کـه ۲۰ روز دیگر پدرم را به همان اردوگاهی که من در آنجا بودم، می آورد. یک ماه گذشت اما باز هم خبری نشد. بعد از یک ماه من را دوباره به موصل بردند. آنجا که رسیدم، متوجه شدم که آنها این جریان را پیگیری می کنند. این موضوع را از فردی به نام عباس رضایی با خبر شـدم. بعد از اینکه با بچه های اردوگاه موصل آشـنا شدم این آقای عباس رضایی به من گفت که عراقی ها به او گفته اند که پسرش اسیر شده است. او هم هر چه گفته که پسرش اسیر نیست آنها باور نکرده اند. بعد فهمیده بودند این آقا پدر من نیست و فقط تشابه اسمی رضایی بوده است.

از سوی دیگر گروهبانی به نام عدنان در رمادی بود که وقتی دید من مدام به دنبال پدرم هسـتم به من گفت که عده ای از اسـرا را به اردن می برند. بعد از این که او این خبر را به من داد ظاهرا به همین دلیل او را از اردوگاه ما بیرون بردند.

اما در موصل هر چقدر تلاش کردم که فرمانده عراقی اردوگاه ببینم به من این اجازه را ندادند، در آنجا هم صلیب سـرخ به من گفت تا زمانی که اینجا اسـیر هسـتی کسی به حرف تو گوش نمی دهند. زمانی که ایران رفتی راحت تر می توانی پیگیری کنی.

***شما جزو کدام گروه از آزادگان بودید؟**

-فکر می کنم جزو گروه دوم یا سـوم بودیم. چون از ۲۶ مرداد که آزاد کردن اسـرا شروع شد، ۲۸ مرداد در ایران بودیم.

***آیا امیدی به برگشت به ایران داشتید؟**

-نه اصلا . در آنجا که مشـخص نبود ما تا چه زمانی در اسـارت هسـتیم و فکر می کردیم تا آخر عمرمان در عراق اسیر هستیم.

صلیب سرخ به ما می گفت ما اسرای هیچ کشوری را ندیده ایم که مثل شما این قدر سرحال باشند. اسیرهای کشورهای دیگر همگی دچار مشکلات روحی زیادی شده اند. من معتقدم فقط اعتقاد بود که بچه ها را سرپا نگه می داشت و تنها چیزی که باعث شد ما سالم برگردیم همان اعتقادی بود که بچه ها داشتند.

***به فرار فکر نمی کردید؟**

- در زمان ما نمی شد چون قبل از ما چند نفری فرار کرده بودند اما گیر افتاده بودند. هرچند در اوایل جنگ سه نفر از موصل توانسته بودند فرار کنند که از این سه نفر یک نفر در بین راه کشته شده بود و دو نفر دیگر به ایران رسیده بودند.

*** نسبت به سنی که داشتید علاقه هایتان در دوران اسارت چه چیزهایی بود؟**

- اولین مورد عبادت بود. یعنی اگر غیر از این بود برای بقیه مشکل درست می شد. عراقی ها وقتی اسیر می شدند به راحتی می گفتند الموت لصدام. اما در مقابل عراقی ها بچه های ما را کتک می زدند که به امام توهین کنند اما بچه ها بر عکس توهین می کردند و به صدام ناسزا می گفتند. بچه ها کوچک ترین توهینی به امام یا کشور نمی کردند.

*** تلخ ترین خاطره آن زمان که در خاطرتان مانده است، چیست؟**

- یکی از خاطرات تلخ من جدا کردن پدرم از من بود. هنوز به این موضوع فکر می کنم و هنوز هم قانع نشده ام.

***یعنی هیچ کس ایشان را ندیده بود؟**

- جز ما ۲۰ نفر کس دیگری از ایشان خبری نداشت. من حتی بعدا در ایران وقتی می شـنیدم که مثلا در تهران، شـیراز و سایر شـهرها عده ای که مفقود بوده اند آزاد شـده اند به آن شـهر ها می رفتم و در مورد پدرم خبر می گرفتم ولی خبری نداشتند و چیزی دستگیرم نمی شد. خاطره تلخ دیگری که داشتم خبر فوت حضرت امام(ره) بود که انصافا برای همه تلخ بود.

***نامه هم می نوشتید؟**

- از زمانی که صلیب سرخ آمد ما برای خانواده هایمان نامه می نوشتیم و خانواده هایمان هم برای ما عکس می فرستادند البته در آنجا هم دو سه باری از ما عکس گرفتند که ما برای خانواده هایمان فرستادیم. چند نامه بدون سانسور هم نوشتیم که مثلا در نامه نوشتیم با درود به امام و انقلاب و ... که این نامه ها شانسی از دست عراقی ها رد شده بود و به خانواده هایمان رسـیده بود و حتی در نماز جمعه هم نامه ما را خوانده بودند که اگر به دسـت عراقی ها می افتاد مورد اذیت و آزار عراقی ها قرار می گرفتیم.

***نامه ها را هنوز دارید؟**

- بله تعدادی از آنها را داریم.

***بعد از اینکه از اسارت آمدید به چه کاری مشغول شدید؟**

- بعد از اسـارت به اسـتخدام آموزش و پرورش در آمدم. همزمان ادامه تحصیل هم دادم چون حتی سوم راهنمایی را کامل نخوانده بودم مدرک سوم راهنمایی را هم از من قبول نکردند. از سوم راهنمایی شروع کردم به درس خواندن و لیسانس زبان انگلیسی را گرفتم. فوق لیسانس هم شرکت کردم اما به دلایلی نتوانستم قبول شوم.

***چند فرزند دارید؟**

- سه فرزند دارم .دو پسر و یک دختر. پسر اولم ترم سوم دانشگاه است. پسر دومم سال دوم دبیرستان است. دخترم هم سوم ابتدایی است.

***اگر نکته پایانی دارید بفرمایید.**

- آزادگان از بنیاد امور شـهدا، ایثارگران،جانبـازان و آزادگان انتظار تصویب قوانین مادی را ندارند. یک سری قوانین را خود دولت تصویب کرده است. من را به عنوان جانباز معرفی کرده اند اما من جانباز نیستم. انصافا هم یک ترکش به من نخورده و این مسئله را به بنیاد هم گفته ام. به من گفتند ما برای آزادگان برای هر سال اسارت پنج درصد جانبازی در نظر گرفته ایم که برای شـما ۳۵ درصد شـده است. این مسئله در عرف در مورد ما هست که ما اسیر بودیم و به دلیل همین اسارت و جانبازی و فرزند شهید بودن برای هر کدام جداگانه حقوق می گیریم. عامه مردم این طور فکر می کنند. خدا شاهد است که در حال حاضر من فقط از آموزش و پرورش حقوق می گیرم. ما انتظاری نداریم فقط می خواهیم بنیاد به جای کارشـکنی مدافع حقوق ما باشـد. در مورد ماده ۱۳ که قانون مصوب مجلس و مورد تایید شـورای نگهبان است، بنیاد اشکال تراشی می کند. البته با تلاش هایی که بچه ها کردند عده ای حقوق خود را دریافت کرده اند اما ۱۷ نفر هستیم که این حقوق قانونی را دریافت نکرده ایم. چندی پیش جناب آقای کریمی که خودشان از آزادگان است و در بنیاد هم مسئولیت دارند، به من گفتند که رئیس بنیاد، آقای زریبافان مرا به تهران دعوت کرده اند و از من خواسـته اند که نامه بدهم. گفتم چه نامه ای بدهیم؟ گفتند نامه بدهید که شـما پیرو ولی فقیه هسـتید. من گفتم مگر ما تا به حال پیرو ولی فقیه نبودیم؟! اتفاق این بوده که از طرف برخی نهادهای دولتی تجمعاتی که در تهران برای مطالبه حقوق آزادگان به صورت خودجوش شکل گرفته، به ما نسبت مخالفت با نظام داده اند و بنیاد هم به جای این که از این حقوق ما دفاع کند از ما می خواهد که نامه بنویسیم و پایبندی خودمان به نظام را مورد تاکید قرار دهیم. زیراناراحتی حاصل از این درخواسـت بنیاد از ما بسیار زیاد بود و من بسیار اذیت شدم درحالی که در عراق با آن همه فشار این طور اذیت نشدم.

چرا باید بعد از پیگیری حقوق خود، نماینده بنیاد اعلام کند که ما جاسوس بودیم؟! آیا این دسـتمزد مایی اسـت که در عراق اسیر شـده ایم و اذیت و آزارهای بعثی ها را تحمل کرده ایم؟! من تمام روزنامه هایی که این مطلب را منتشر کرده اند را دارم .بنیاد نه تنها پول ما را نداده، بلکه اتهام جاسوسی هم به ما زده اند.

بنیاد شـهید ۳۳ آزاده را جاسـوس نامیده اسـت. این مبلغی که حقوق ماست الان قیمت یک ماشـین اسـت و ارزشی ندارد اما این حرف هایی که می زنند برای ما بسیار سنگین است. حرف ما این است که چرا باید فقط به یک عده ای این مبلغ تعلق بگیرد در صورتی که قانون است و باید شامل حال همه آزادگان بشود.

آگهی فراخوان شناسایی پیمانکار در زمینه کارهای تاسیساتی ساختمان

شهرداری اصفهان
معاونت عمران شهری

شـهرداری اصفهـان در نظر دارد، انجام کارهای تاسیسـاتی مرکز همایش‌های بین‌المللی اصفهان (سـالن اجلاس سـران) را به پیمانـکار دارای صلاحیت واگذار نمایـد. لذا از متقاضیان واجـد شـرایط و دارای حداقل رتبه ۳ دعوت بـه عمل می‌آید ضمن اعلام آمادگی، شـرح کاملی از سوابق خود در این زمینه را حداکثـر ظـرف مدت دو هفته از تاریخ نشـر ایـن آگهی به آدرس اصفهان- خیابان کاوه- پل چمران- حوزه معاونت عمران شهری- مدیریت برنامه‌های عمرانی ارسال نمایند.

آگهی دعوت

داروسازی بهداشتی دکتر جهانگیر (سهامی خاص)

بدینوسـیله از اعضـای سـهامدار **شـرکت داروسـازی بهداشـتی دکتر جهانگیر** دعوت به عمـل می‌آید راس سـاعت ۱۰ صبح مورخه ۹۱/۱۰/۲۵ جهت برگزاری جلسه مجمع عـادی بطور فوق العاده، در محل شـرکت واقع در خرم‌آباد شهرک صنعتی شماره یک حضور بهم رسانند.

دستور جلسه:

۱- انتقال سهام

دکتر حسین جهانگیر
رئیس هیأت مدیره شرکت

رونوشت آگهی حصر وراثت

آقای پرویز جورابلو دارای شناسـنامه شـماره ۵ به شـرح دادخواست به کلاسـه ۹۱/۳۷۴/۲۰۰۴۰۰۸ از این دادگاه درخواسـت گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شـادروان حسـین‌قلی جورابلو بشناسـنامه ۳ در تاریـخ ۹۱/۹/۸ اقامتـگاه دائمی خود بـدرود زندگی گفته ورثـه حین‌الفوت آن مرحوم منحصر است به:

۱- پرویز جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۵ ت‌ت ۱۳۴۹ ش‌م ۴۶۰۹۷۷۶۲۴۳ صادره از گرمسار پسر
۲- محسن جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۲۱۶ ت‌ت ۱۳۵۵ ش‌م ۴۶۰۹۷۹۷۷۴۷ صادره از گرمسار پسر
۳- سعید جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۱۶۱ ت‌ت ۱۳۵۸ ش‌م ۴۶۰۹۸۰۴۶۳۸ صادره از گرمسار پسر
۴- مهناز جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۶ ت‌ت ۱۳۴۷ ش‌م ۴۶۰۹۷۶۰۰۰۲ صادره از گرمسار دختر
۵- زهرا جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۸۶ ت‌ت ۱۳۵۱ ش‌م ۴۶۰۹۳۸۹۶۲۲ صادره از گرمسار دختر
۶- مریم جورابلو فرزند حسین‌قلی ش‌ش ۳۸ ت‌ت ۱۳۵۷ ش‌م ۴۶۰۹۸۰۰۷۶۴ صادره از گرمسار دختر
۷- چتری جورابلو فرزند ولی ش ش ۶۸۲ ت‌ت ۱۳۲۸ ش‌م ۴۶۰۹۰۴۸۱۱۶ صادره از گرمسار همسر

اینک با انجام تشـریفات مقدماتی درخواسـت مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هر کسـی اعتراضی دارد و یـا وصیتنامه از متوفی نزد او باشـد از تاریخ نشـر آگهی ظرف سـه ماه بـه دادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر خواهد شد.

قاضی شعبه اول شورای حل اختلاف گرمسار

شرایط و فرم اشتراک نشریات کیهان در شهرستانها

متقاضیان محترم می‌توانند با توجه به جدول روبرو نسبت به انتخاب هر یک از نشریات مورد علاقه و واریز مبلغ اشتراک به **حساب ۰۱۰۶۷۱۳۵۹۵۰۰۹ (سیبا)** بانک ملی شعبه سعدی جنوبی کد۶۹ به نام مؤسسه کیهان (آقای حسین شریعتمداری) و ارسال اصل فیش بانکی همراه با فرم تکمیل شده ذیل به **صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۳۶۳۱** با پست سـفارشی نسبت به برقراری اشتراک خود اقدام نمایند.

توجه:
۱- یک نسخه از کپی فیش بانکی و قبض سفارشی را تا پایان مدت اشتراک حتما نزد خود نگهداری نمائید.
۲- در صورت تغییر قیمت نشریات و یا هزینه پستی، معادل مبلغ پرداخت شده، نشریه مورد تقاضا ارسال میگردد.
۳- در صورت تمایل به اشتراک چند نشریه، برای هرکدام فیش بانکی جداگانه تهیه فرمائید.

نوع نشریه	یکساله (ریال)	شش ماهه (ریال)	سه ماهه (ریال)
مجله کیهان بچه‌ها	۲۹۰۰۰۰	۱۴۵۰۰۰	۷۲۵۰۰
مجله کیهان ورزشی	۴۹۰۰۰۰	۲۴۵۰۰۰	۱۲۲۵۰۰
مجله زن روز	۴۹۰۰۰۰	۲۴۵۰۰۰	۱۲۲۵۰۰
مجله کیهان فرهنگی	۱۳۵۰۰۰	—	—
مجله کیهان کاریکاتور	۱۶۵۰۰۰	—	—

فرم تقاضا

نام:..... نام خانوادگی:..... نوع نشریه:..... تعداد نسخه:..... مدت:.....
مبلغ پرداختی: .....ریال نام و کد شعبه: .....شماره فیش بانکی: ..... تلفن: .....
آدرس .....
..... کد پستی: ..... ایمیل .....
امضاء

واحد آبونمان موسسه کیهان

تلفن واحد آبونمان: ۳۳۹۱۳۲۳۸-۰۲۱ نمابر: ۰۲۱ ۳۳۹۱۰۹۲۲ ایمیل: int-affairs@kayhannews.ir

کد درخواست: ۱۷۷۹۸۲۸

آگهی تغییرات شرکت ساختمانی صنایع فولادی رخبام فلز سازه کیان سهامی خاص به شماره ثبت ۲۸۶۵۸۹ و شناسه ملی ۱۰۱۰۳۲۳۶۵۱۵

بـه اسـتناد صورتجلسـه هیئـت مدیـره مـورخ ۱۳۹۱/۷/۳ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:
۱ - سمت اعضاء هیئت مدیره به قرار ذیل تعیین گردید:
آقـای سـیدمجید ایروانـی بـه شـماره ملـی ۱۲۶۰۴۲۱۹۴۵ بـه سـمت رئیـس هیئت مدیره و خانـم پیونـد میهن‌دوسـت بـه شـماره ملـی ۴۷۲۳۵۷۶۴۳۶ بـه سـمت نائب رئیـس هیئت مدیره و گیتی ساوجی به سمت عضو هیئت مدیره و آقای علی اعتصام به شماره ملی ۱۲۶۱۹۱۶۴۱۷ (خارج از اعضاء هیئت مدیره) به سمت مدیرعامل تا تاریخ ۱۳۹۳/۱/۲۶.
۲ - کلیه اوراق و اسناد بهادار و تعهدآور با امضای مدیرعامـل و رئیس هیئت مدیـره هریک منفردا همراه با مهر شرکت و کلیه اوراق عادی و مکاتبات با امضای مدیرعامل و رئیس هیئت مدیره هر یک منفردا همراه بامهر شرکت معتبر می‌باشد.
در تاریخ ۱۳۹۱/۸/۸ ذیل دفتر ثبت شـرکت‌ها و موسسـات غیرتجاری ثبت و مـورد تایید و امضاء قرار گرفت.

اداره ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری
واحد ثبتی تهران

م الف ۸۰۳۷۳

آگهی تصمیمات شرکت ترموکلورنو سهامی‌خاص به شماره ثبت۳۹۵۸۱ و شناسه ملی ۱۰۱۰۱۰۲۶۰۲۵

طبق صورتجلسـه مجمع عمومی عادی سـالیانه مورخ۹۱/۴/۲۸ شرکت مزبور که در تاریخ ۹۱/۵/۲۸ واصل گردید موارد ذیل به تصویب مجمع مزبور رسید: ترازنامه و حساب سود و زیان سال مالی ۱۳۹۰ به تصویب رسـید. انوشیروان سـپهرآراء به کدملی ۰۰۴۴۲۳۵۳۸۰ به سمت بازرس اصلی و علی‌اکبر تاشـک به کدملی ۴۳۲۳۱۷۷۵۵۰ به سـمت بازرس علی‌البدل برای مدت یک سال انتخاب گردیدند. روزنامه کثیرالانتشار کیهان جهت درج آگهی‌های شرکت تعیین گردید.

اداره ثبت شرکتها و موسسات غیرتجاری
سازمان ثبت اسناد و املاک کشور

۷۸۴۶۹ الف

آگهی تصمیمات شرکت ساوین تاب سهامی خاص به شماره ثبت ۱۳۱۷۱۱ و شناسه‌ملی۱۰۱۰۱۷۵۰۰۷۰

طبق صورتجلسـه مجمع عمومی عادی سـالیانه مورخ ۹۰/۱۱/۲ شـرکت مزبور که در تاریخ ۹۱/۲/۲۷ واصل گردید: ترازنامه و حسـاب سـود و زیان سـال مالی ۸۹ به تصویب رسید. ناصر محامی به کد ملی ۲۷۵۳۴۶۷۳۷۴ به سـمت بازرس اصلی و فخراله رضاخانی به کد ملی ۰۰۳۵۱۵۱۵۰۱ به سمت بازرس علی‌البـدل برای مدت یک سـال انتخاب گردیدند. روزنامه کثیرالانتشـار کیهـان جهت درج آگهی‌های شـرکت تعیین گردید. اعضاء هیئت‌مدیره به مدت ۲ سـال به قرار ذیل انتخاب گردیدند: محمود نجفی اصل به کدملی ۰۰۳۳۸۴۳۴۶۵ و حسـین نجفی اصل به کدملی ۰۰۴۲۸۵۲۶۶ و قاسـم نجفی اصل به کدملی ۰۰۴۲۹۹۴۳۵۷ - به‌موجب صورتجلسه هیئت‌مدیره مورخ۹۰/۱۱/۲ محمود نجفی اصل به سمت رئیس هیئت‌مدیره، حسـین نجفی‌اصل به سـمت نائب‌رئیس هیئت‌مدیره، اسماعیل توکلی‌زاده به کدملی ۰۳۸۰۸۳۵۲۶۶ به سـمت مدیرعامل تعیین گردیدند. امضاء کلیه اوراق و اسـناد تعهدآور از جمله چک، سفته، برات و قراردادها و عقود اسلامی با امضاء هر یک از اعضا هیئت‌مدیره همراه بامهر شرکت و اوراق عـادی و مراسـلات با امضاء مدیرعامـل یا هر یک از اعضا هیئت‌مدیره به تنهایی همراه با مهر شـرکت معتبر می‌باشد.

اداره ثبت شرکت‌ها و مؤسسات غیرتجاری
**سازمان ثبت اسناد و املاک کشور